

بررسی فرایند سیاست‌گذاری حقوق بشری ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه

سعید چهرآزاد^۱

پذیرش مقاله: 1399/11/24

دریافت مقاله: 1399/11/08

چکیده

خاورمیانه کانون منازعه و بحران در جهان کنونی است. این منطقه در سال‌های پایانی قرن بیستم و سال‌های ابتدای قرن حاضر صحنه شدیدترین درگیری‌ها بوده است. به دلیل الزام امنیت اسرائیل و تضمین جریان انرژی این منطقه همواره مورد توجه دولتمردان آمریکا بوده است. حمله به افغانستان، اشغال یک‌جانبه عراق و اعمال تحریم نسبت به کشورهای مستقل از آمریکا در خاورمیانه پس از یازدهم سپتامبر 2001، از جمله اعمال یک‌جانبه رئیس‌جمهور بوش در قبال خاورمیانه است. با توجه به استفاده مستمر هیئت حاکمه آمریکا از مبانی حقوق بشر در تعامل با جهان اسلام، پرسش اصلی نوشتار این است که استراتژی زمان اوباما در موضوع حقوق بشر کشورهای اسلامی چه تفاوتی با استراتژی بوش داشته است؟

واژگان کلیدی: کشورهای اسلامی، حقوق بشر، ایالات متحده، اسلام، استراتژی.

۱. دکتری تخصصی علوم سیاسی / chehrazad.saeed@gmail.com

مقدمه

عنوان کلی پژوهش حاضر را باید در طیف آثاری که به سیاست خارجی ایالات متحده امریکا و رویکرد آن به خاورمیانه می‌پردازند، مورد مطالعه قرار داد. تحولات کیفی پس از جنگ سرد در نظام بین‌الملل و مهم‌تر از آن وقوع یازدهم سپتامبر و حضور امریکا در منطقه باعث شد این موضوع برای محققان حوزه‌های روابط بین‌الملل و مطالعات امنیت در جغرافیای خاورمیانه، جذابیت‌های فراوانی داشته باشد. طیف آثار نگاشته‌شده در موضوع یادشده در کشور طی سال‌های اخیر، بسیار متنوع و متکثر است. این آثار اغلب بر مبنای عینیات سخت‌افزاری سیاست خارجی امریکا تدوین یافته‌اند.

کتاب «قدرت نرم؛ استراتژی خاورمیانه‌ای امریکا» از دکتر فاطمه سلیمانی پورلک (1389) یکی از آثار شاخص در این زمینه است. نویسنده در این کتاب ضمن بسط نظریه‌های گوناگون در مورد امنیت، رویکردهای نرم‌افزارگرا به امنیت را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهد. در این راستا از چهار رویکرد کلی و اصلی نام می‌برد و هر یک را به طور مبسوط و مفصل تشریح می‌کند. در ادامه به تحلیل سیاست نرم‌افزاری امریکا پرداخته و آن را در دو بخش کلی جایگاه قدرت نرم در سیاست خارجی امریکا و جایگاه نرم‌افزارگرایی در سیاست خاورمیانه‌ای امریکا مورد بحث قرار می‌دهد. وی بر آن است که اگرچه قدرت نرم و مفاهیم مربوط به آن نظیر دموکراتیزاسیون، مشارکت سیاسی آگاهانه، حقوق بشر، توسعه و غیره همواره در سخنان و منش سیاست‌گذاران امریکا بوده است، اما این به معنای غفلت از قدرت سخت‌افزاری در تعیین سیاست‌های خاورمیانه‌ای ایالات متحده نیست؛ چنان‌که جورج دبلیو بوش به‌رغم کاربرد فراوان این واژگان، در حمله به افغانستان و عراق کاملاً بر منطق سخت‌افزاری و واقع‌گرایانه قدرت عمل کرده و در کاربرد قوه قهریه و دست‌بردن به اسلحه تردیدی به خود راه نداد. نویسنده در ادامه به ساختارهای امنیتی در خاورمیانه و همچنین ساختارهای اقتصادی و اجتماعی در این زمینه پرداخته است و از رهگذر بررسی این ساختارها نتیجه می‌گیرد ساختارهای سنتی در کنار نهادهای سیاسی و حکومت‌های واپس‌گرا در اکثر کشورهای منطقه، زمینه را برای گسترش تروریسم و رادیکالیسم مستعد می‌سازند. واپسین بخش از کتاب قدرت نرم، به سیاست نرم‌افزارگرای امریکا و تأثیر آن بر جمهوری اسلامی ایران پرداخته است که با توجه به موضوع پژوهش حاضر چندان مطمح نظر قرار نمی‌گیرد. یکی از نقاط قوت این کتاب، جامعیت در

موضوع مورد بحث است؛ به‌گونه‌ای که کمتر اثری در این حوزه مفهومی واجد ویژگی جامع و مانع بودن نسبت آن بوده و اثر مزبور به‌خوبی توانسته است خلأ موجود را تا حدودی پُر کند.

غلامرضا خسروی نیز در کتاب «خاورمیانه» (1387) به بررسی رابطه و منافع آمریکا در خاورمیانه پرداخته است. وی این رابطه را از نظر تاریخی امری مستمر و ثابت معرفی می‌کند. در نگاه او خاورمیانه بیشتر کشورهای حاشیه خلیج فارس محسوب می‌شود و به علت ثبات در عرضه انرژی، این منطقه برای ایالات متحده اهمیت کلیدی دارد. وی بر آن است که خاورمیانه برای استراتژیست‌های آمریکایی منطقه حائز اهمیت است؛ اما این اهمیت در برهه‌های مختلف زمانی از عوامل متفاوتی نشئت می‌گیرد. به اعتقاد او در زمان جنگ سرد، اهمیت خاورمیانه در تضاد با اتحاد شوروی و تلاش برای مهار کمونیسم تعریف می‌شده است؛ حال آنکه در فضای پس از جنگ سرد دو عامل کلیدی امنیت اسرائیل و تضمین صدور نفت مورد توجه آمریکاست. این منطقه پس از یازدهم سپتامبر نیز تا حدودی دستخوش تغییر شده و در این روند، در فضای امنیتی جدید ابعاد نرم‌افزاری امنیت نیز مورد توجه قرار گرفته است. نویسنده به طور مشخص به دو طرح خاورمیانه بزرگ و دکترین جنگ پیشگیرانه جورج بوش پرداخته است. در این روند علاوه بر اشاره به مواضع اعلامی بوش در التزام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، نمود عملی و واقعی اقدامات سخت‌افزارگرایانه او را در خاورمیانه مورد بررسی قرار می‌دهد.

کتاب «ایران و خاورمیانه» اثر دکتر امیرمحمد حاجی‌یوسفی (1383) نیز به بررسی منافع آمریکا در خاورمیانه پرداخته است و روابط آمریکا با کشورهای خاورمیانه را به طور مجزا مورد بررسی قرار می‌دهد. این کتاب مربوط به دوران زمامداری نومحافظه‌کاران در کاخ سفید است و به مواضع بوش در این زمینه می‌پردازد. محور اصلی کتاب بر منازعه عرب - اسرائیلی استوار است و نقش آمریکا در پویای این منطقه را از این منظر مورد تدقیق قرار می‌دهد. حاجی‌یوسفی بر این اعتقاد است که منافع آمریکا در خاورمیانه باید براساس امنیت اسرائیل و به‌طورکلی بر مبنای منازعه فلسطین و اسرائیل بررسی شود. وی معتقد است در هر حال انگاره‌های مبتنی بر قدرت نرم در ادبیات نومحافظه‌کاران قرار دارد و بی‌شک در قیاس با دولت پیشین (بیل کلینتون) بوش بسیار بیشتر از مفاهیم قدرت نرم مانند دموکراسی، حقوق بشر و غیره بهره گرفته است؛ با این حال در حراست از منافع حیاتی آمریکا که در فرایند امنیت‌زدای یازدهم سپتامبر مورد تهدید مستقیم قرار گرفتند، به

ماهیت سخت‌افزاری قدرت روی آورده است و در این راه حتی تا نقض حاکمیت سایر دولت‌ها و انتقال حجم قابل توجهی از نظامیان خود به دو کشور عراق و افغانستان نیز پیش رفت.

محسن محمودی در مقاله خود با عنوان «اوباما و سیاست تغییر» (1389) یکی از جامع‌ترین متون در مورد کاربرد قدرت نرم در استراتژی‌های امنیت ملی آمریکا را به نمایش گذارده است. ایشان در این مقاله با توجه به شعار اصلی باراک اوباما در انتخابات سال 2008 یعنی تغییر، به بررسی نمودهای عملی این شعار در سیاست خارجی به‌طورعام و در ارتباط با اسرائیل به‌طورخاص پرداخته‌اند. در ابتدا از دو رویکرد نظری رئالیسم و نئولیبرالیسم و همچنین مدل پیش‌نظریه جیمز روزنا برای بررسی قالب‌های سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری در ایالات متحده استفاده کرده است. بر این مبنا دو انگاره قدرت نرم و قدرت سخت در استراتژی امنیت ملی و سیاست خارجی آمریکا را شناسایی می‌کند و بسط می‌دهد. سپس به بررسی میراث فکری اوباما یعنی ویلسونیسیم و آموزه‌های مرتبط با آن می‌پردازد. به بیان وی عواملی چند در روند سیاست‌گذاری آمریکا مانع از تحقق سیاست تغییر اوباما می‌شوند که از جمله مهم‌ترین آن، نوع رابطه با اسرائیل است که به زعم نویسنده هیچ‌گونه تغییر بنیادینی را برنمی‌تابد. وی در ادامه به نوع سیاست‌های بوش و اوباما در مورد خاورمیانه پرداخته است و نوعی تشابه و این‌همانی را بین رئوس طرح خاورمیانه بزرگ که از سوی جورج بوش مطرح شد و دقایق اصلی سخنان اوباما در سخنرانی قاهره ایجاد می‌کند.

به بیان محمودی سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا در واقع تداوم سیاست‌های نومحافظه‌کاران است که حداکثر تغییر آن در تاکتیک‌ها یا در لفاظی‌های سیاسی خواهد بود. البته باید توجه داشت که بنا بر سنت، اوباما به‌عنوان لیبرالی از حزب دموکرات، به قدرت نرم‌افزاری و آموزه‌های انسانی در سیاست خارجی مانند حقوق بشر، کرامت انسانی و غیره تمایل بیشتری دارد.

در کنار این آثار کتب و مقاله‌های دیگری نیز به طور تلویحی به این موضوع پرداخته‌اند که اغلب بسیار کلی هستند و بدون نگاه به دوره و برهه‌ای خاص موضوع بررسی می‌کنند.

۱. چهارچوب مفهومی

۱-۱. آرمان‌گرایی

آرمان‌گرایی^۱ در وهله نخست برآیند فکری عصر روشنگری اروپای قرن هجدهم است. مفروض اصلی تفکر آرمانی در عرصه سیاست بین‌الملل بر نقش محیط بر رفتار انسان و تغییر در الگوی رفتاری بشری از رهگذر ایجاد دگرگونی در محیط پیرامون او بنا شده است. اعتقاد به قابلیت انسان برای نیل به پیشرفت و کمال به‌عنوان یکی از دال‌های کانونی این رویکرد، به نحوی متضمن نمود تفکر روشنفکر در آرمان‌گرایی است. آرمان‌گرایی نه بر نمود عینی و عملی رفتار، بلکه بر نحوه بایسته آن تأکید کرده و از این رهگذر ضمن ردّ صریح اصول نظام بین‌المللی واقع‌گرایانه، یعنی سیاست مبتنی بر موازنه قوا، معاهدات غیرعلنی بین دول، مداخله نظامی و غیره، بر نقش بی‌بدیل خرد انسانی، هماهنگی طبیعی منافع، التزام به حقوق و تکالیف بین‌المللی و درنهایت اعتقاد به کارایی دادگاه جهانی و افکار عمومی در بسط و حفظ صلح باور دارد (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۴: ۳۰).

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، یکی از مفروض‌های آرمان‌گرایی به‌مثابه رویکردی نظری، تأثیر محیط بر رفتار انسانی است. بر همین مبنا، آرمان‌گرایی بر آن است که با تأسیس و توسعه نهادهای بین‌المللی همانند جامعه بین‌الملل یا سازمان ملل متحد و غیره می‌توان محیط سیاست بین‌الملل را دستخوش دگرگونی کرد. پس نیازِ چنین تغییری در ساختار، دگرگونی در عامل کارگزاری است.

ازسوی دیگر در رویکرد آرمان‌گرا تأکید فراوانی بر ارزش‌های اخلاقی، هنجاری، قانونی، انترناسیونالیسم و هماهنگی منافع - و نه یکپارچگی آن به‌گونه‌ای که رئالیست‌ها می‌فهمند - شده است و این اصول به‌مثابه راهنمای سیاست‌گذاری خارجی دولت‌ها در نظر گرفته می‌شوند (قوام، ۱۳۸۶: ۳۵-۳۴). به‌طورکلی آرمان‌گرایی در نخستین مراحل تشکیل نظریه روابط بین‌الملل مطرح شده است. این رویکرد در سال‌های بین دو جنگ جهانی صبغه‌ای عمل‌گرایانه یافته و بیشتر جنبشی سیاسی فرض می‌شده است. آرمان‌گرایی که گاه با مفاهیم انترناسیونالیسم و لیبرالیسم کاربرد مشترک پیدا می‌کند، از جمله رویکردهایی است که دولت را به‌مثابه معین ارزش - هنجار در نظر نگرفته و ملتزم به نوعی اخلاق جهان‌وطن است. همچنین این رویکرد صلح را نه وضعیتی اولیه و طبیعی بلکه «پدیده‌ای که می‌باید آگاهانه و از طریق برنامه‌ریزی تدارک دیده شود»، در نظر می‌گیرد (قوام، ۱۳۸۶: ۳۵-۳۴).

براساس انگاره‌های آرمان‌گرایانه، ایجاد و گسترش صلح علاوه بر هماهنگی منافع که به نحوی یادآور دست نامرئی آدام اسمیت در اقتصاد است، کاربرد حقوق بین‌الملل و بسط اصول حقوق بشر در میان جوامع است. بر این مبنا حقوق بشر باید در تمامی مناسبات میان جوامع مطمح نظر قرار گیرد. آرمان‌گرایی رابطه تنگاتنگی با اجرایی‌شدن حقوق بین‌الملل و ضوابط حقوق بشر در دو سطح داخلی و بین‌المللی دارد (سیف‌زاده، 1385: 71).

2-1. واقع‌گرایی

واقع‌گرایی^۱ از تنوع نظری فراوانی برخوردار است. این رویکرد به‌هیچ‌روی یکپارچه نیست و براساس تفکرات نویسندگان و اندیشمندان واقع‌گرا دارای حوزه‌های موضوعی چندگانه است. بی‌شک واقع‌گرایی دیرپاترین نظریه در طول دوران تکوین اندیشه سیاسی بوده است. طیف وسیعی از نوشته‌ها، از کتاب «جنگ» پلپونز در یونان تا آرای کاتیلیا در شرق باستان، همگی گواه این مدعا هستند. این اندیشه در طول حیات خویش دستخوش دگرگونی‌های فراوانی شده است. واقع‌گرایی یا مکتب اندیشه سیاسی قدرت، به‌مثابه رویکرد نظری دخیل در تحلیل سیاست بین‌الملل در فاصله دهه 40-1930 وارد مطالعات اندیشمندان این حوزه موضوعی شد و پس از چالش روش‌شناسی رفتارگرایی در دهه 1960 نسبت به واقع‌گرایی کلاسیک، این اندیشه در قالب نوواقع‌گرایی دوباره در دهه 1980 طرح شد (قوام، 1386: 79).

واقع‌گرایی در گام نخست دولت را بازیگر اصلی عرصه روابط بین‌الملل می‌داند. براساس مفروض‌های واقع‌گرایی، سایر بازیگران دخیل در سیاست بین‌الملل مانند شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های بین‌المللی، گروه‌های فراملی و غیره همگی نقش عرضی داشته و در داخل تصمیمات نظام متشکل از دولت‌ها مستحیل هستند. در مورد روابط قدرت، واقع‌گرایان معتقدند اگرچه دولت نقش عاملیت اقتدار را در سطح جامعه ملی دارد ولی در سطح بین‌المللی در محیطی فاقد اقتدار مرکزی زیست می‌کند. دولت‌ها در چنین محیطی ناگزیر از رقابت برای کسب امنیت، بازار و غیره هستند. سیستم بین‌المللی ذاتاً آنارشیک است و تعارض جزء جدانشدنی آن انگاشته می‌شود. این تعارض در بهترین صورت باید در راستای کاهش احتمال توسل به جنگ مدیریت شود؛ اما جنگ به طور کامل منسوخ نمی‌شود.

1. Realism

بقا در محیط متخاصم و سیستم آنارشیک پیش شرط دستیابی به اهداف ملی است؛ از این رو تلاش برای کسب قدرت هدفی منطقی و اجتناب‌ناپذیر است و تمامی کنش و واکنش‌های دولت در سیاست بین‌الملل نوعی مبارزه برای کسب قدرت به شمار می‌آید. همچنین اصل خودیاری به‌عنوان محور تمایز میان حوزه‌های داخلی و خارجی سیاست نیز از اصول اساسی نگرش واقع‌گرا به شمار می‌آید (مورگنتا، 1384: 92). به‌طور کلی براساس نگرش واقع‌گرا، دولت‌ها واحدهای سیاسی متعلق هستند که در درجه نخست به بقای خود می‌اندیشند و در عین حال تابع هیچ اقتدار مرکزی نیستند. در این شرایط خودیاری و اتکای به قدرت ملی، به‌مثابه نوعی الزام و اجبار به آن‌ها تحمیل می‌شود. بر این مبنا، تعقیب امنیت در سیستم سیاسی فاقد اقتدار کانونی، ضروری‌بودن اصل خودیاری برای حفظ خویش تلقی می‌شود که در حقیقت نوعی پاسخ به معمای امنیت در نظام دولت‌هاست. دفاع از خود بارزترین تجلی خودیاری محسوب می‌شود که خود برآیند استقلال سیاسی دولت‌هاست (قوام، 1386: 83-80)؛ از آنجاکه دولت‌ها به هیچ اقتداری پاسخ‌گو نیستند و باید به صورت خودیار منافع ملی‌شان را تأمین کنند، منافع ملی مورد نظر واقع‌گرایی براساس قدرت تعریف می‌شود.

منافع ملی یکی از اصلی‌ترین گزاره‌های نظریه واقع‌گراست. بر مبنای الگوی واقع‌گرا، همه دولت‌ها درصدد حداکثرسازی منافع خویش‌اند و بهترین سازوکار مدیریت چنین رقابتی، موازنه قدرت است. بر مبنای فرض واقع‌گرایی، ثبات و نظم نتیجه کنترل نظام‌های اتحاد منعطف است که نه از قدرت سازمان‌های بین‌المللی و حقوق بشر بلکه از الزام‌های نظام و نقش مسلط آن (حالت آشوب‌زدگی و آنارشی) نشئت می‌گیرد.

در مورد همکاری نیز واقع‌گرایان با رد وابستگی متقابل مدنظر لیبرالیسم برآند که تعارض و رقابت جوهر روابط بین‌الملل است و همکاری هنگامی امکان‌پذیر می‌شود که به نحوی از انحاء به تحقق منافع ملی یاری رساند، زیرا همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، راهنمای سیاست خارجی دولت‌ها منافع ملی است و عملکرد آن‌ها تابع تلاش برای کسب و بیشینه‌سازی منافع در محیطی متخاصم و رقابت‌آمیز است (مشیرزاده، 1388: 83-79)؛ همین مسئله یعنی تلاش برای دست‌یافتن به منافع و اهداف ملی در نظامی آنارشیک، شکل‌دهنده مناقشه‌ای است که نتیجه آن تابع ظرفیت و قدرت بازیگران در ارتباط و تعامل با سایر اجزا در نظام است.

2. جایگاه کشورهای اسلامی در سیاست حقوق بشری ایالات متحده

خروج نیروهای شوروی از شمال ایران با حمایت صریح امریکا از مواضع دولت قوام‌السلطنه، آغازی بر رقابت طاقت‌فرسایی بود که بیش از چهار دهه چهره‌خاورمیانه را متأثر و دگرگون ساخت و تا پایان حیات کشور شوراها فروکش نکرد. در فضای رقابت دو ابرقدرت، اسرائیل تأسیس شد، منازعه اعراب و اسرائیل ابعاد بزرگ‌تری یافت و به‌تدریج خاورمیانه و منطقه حاشیه خلیج فارس به میدان رقابت دولت‌های متحد دو بلوک بدل شد. شوروی با حمایت از سوریه، عراق و مصر منافع خود را پیگیری می‌کرد و امریکا نیز اسرائیل، ایران، عربستان و پاکستان را به‌عنوان شرکای تجاری و متحدان استراتژیک برگزید. اندک‌اندک رقابت شکلی ایدئولوژیک و نظامی - سخت‌افزاری به خود گرفت. این وضعیت تا پایان تنش‌زدایی بین دو ابرقدرت با شدت و حدت ادامه یافت (فاطمی، 1371: 176-175).

پرواضح است که محیط امنیتی امریکا پس از جنگ جهانی دوم متأثر از فضای رقابت دو قطب قدرت بین‌المللی بود. سیاست خاورمیانه‌ای امریکا نیز از این قاعده مستثنی نبود و در قالب استراتژی کلان آن، بر محوریت رقابت با اتحاد شوروی تبلور یافته بود. رویکرد امریکا به کشورهای منطقه و به‌طور خاص نظام‌های سیاسی خاورمیانه تحت تأثیر تهدید کمونیسم ماهیتی امنیتی داشت. در مقابل، شوروی نیز ضمن ارائه کمک‌های بلاعوض به این کشورها از طریق تز صدور انقلاب مارکسیستی، رژیم‌های طرفدار غرب را در خاورمیانه به چالش طلبید. در چنین اوضاع و حوالی مهار اتحاد شوروی و تحدید تهدید کمونیسم مهم‌ترین استراتژی امنیتی امریکا تلقی شده و این امر مهم با وجود بستر اقتدارگرایی خاورمیانه در منطقه دنبال شد.

فضای اقتداری حاکم بر خاورمیانه در عین تعارض با ارزش‌های صلح‌آمیز امریکایی، از حمایت علنی و تلویحی امریکا برخوردار شد و طبق معمول خطر بزرگ‌تر یعنی کمونیسم دلیلی برای حفظ خطرات کوچک‌تر یعنی حکومت‌های اقتدارگرایی خاورمیانه شد. علاوه بر آن، از نظر کیفی بین استبداد محصول عملکرد کشورهای متحد غرب و اقتدارگرایی رژیم‌های طرفدار کمونیسم، تمایز فراوانی وجود دارد چراکه در نهایت به لحاظ برون‌داد سیاسی در دیکتاتورهای غیرکمونیستی فرصت برای تحقق آزادی و رفاه از رهگذر جلوگیری از رشد کمونیسم شکل می‌گیرد (سلیمانی، 1389: 81).

آنچه در دوران جنگ سرد سیاست خاورمیانه‌ای امریکا را به لحاظ نظری و عملی حمایت می‌کرد، ضرورت مبارزه و محو کمونیسم بود. در بطن چنین سیاستی بود که تمام نقاط کور خاورمیانه باید

اصلاح می‌شد. این امر نیز تنها با سیاست ثبات و ایجاد جامعه‌ی بسته سیاسی ممکن بود. باور سیاست‌مداران آمریکایی در آن دوران این بود که خاورمیانه ظرفیت لازم را برای گذار به دموکراسی مدنظر ایالات متحده ندارد. معیارهای دموکراتیک غربی که برای آزادی فردی و مشارکت وسیع در دگرگونی‌های اجتماعی انباشت شده است، در صورت بسط تئوریک و عملی در جوامع خاورمیانه، احتمالاً به سقوط نظام‌های منطقه‌ای و نضج‌یافتن رژیم‌های سیاسی چپ‌گرای متمایل به کرم‌لین یا در بهترین صورت به استقرار طیفی از سیستم‌های سیاسی ملی‌گرا با گرایش‌های سوسیالیستی منجر خواهد شد. این واقعیت بدیهی است که آمریکا موفق شد با حمایت از رژیم‌های واپس‌گرا و اقتداری خاورمیانه، از شکل‌گیری جنبش‌های اصیل کمونیستی و رژیم‌های کمونیستی در منطقه جلوگیری کند و حتی در بعضی برهه‌ها با ایجاد کمربندهای امنیتی متشکل از کشورهای متحد و هم‌پیمان خود از دامنه‌ی عمل و نفوذ رژیم‌های ضدآمریکایی (نوعاً ملی‌گرا و چپ) بکاهد (دهشیار، 1384: 25).

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا همواره در چهارچوب استراتژی کلان آن معنا می‌یابد. هدف جهانی آمریکا سد نفوذ مارکسیسم در جهت حفظ دموکراسی در اروپا و حفظ ثبات سیاسی در سایر نقاط جهان در مقابل تهدید شوروی بود، این استراتژی و هدف، تشکیل‌دهنده‌ی فضایی بود که چه به لحاظ نظری و چه در عرصه عملی، در آن فارغ از ماهیت و نوع حکومت‌های خاورمیانه یا بسترهای موجود، تنها نتایج منطقه‌ای و جهانی مطمح نظر قرار گرفت. به‌جرت می‌توان گفت این امر معیار کلی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه در تمام دوران جنگ سرد بود. منطق ژئوپلیتیک در خاورمیانه، کنترل منازعه اعراب - اسرائیل در عین دفاع از وجود اسرائیل، امنیت جریان انرژی و دسترسی به نفت، حفظ ثبات سیاسی کشورهای خاورمیانه در راستای تداوم، تثبیت و احتمالاً گسترش حوزه عمل آمریکا، هدف سیاست‌مداران آمریکایی در خلال جنگ سرد بود که بیانگر استراتژی کلان این کشور خواهد بود (دهشیار، 1384: 6). در این چهارچوب، حفظ وضع موجود که ناظر بر حفظ نظام‌های سیاسی متحد غرب در منطقه بود، به‌ویژه با رشد فزاینده‌ی اسلام‌گرایی در خاورمیانه اهمیت حیاتی یافت؛ در عین حال تحمل اسلام‌گرایان و آزادی عمل کنترل‌شده‌ی آن‌ها به منظور مقابله با کمونیسم شوروی نیز دنبال شد.

3. سیاست حذف اسلام‌گرایان

با پایان یافتن جنگ سرد دو رویکرد نظری و عملی در کانون تفکرات استراتژیک امریکا در مقابل یکدیگر مطرح شدند. یک رویکرد با تأثیر از نظریه‌های لیبرالی مانند «پایان تاریخ» فوکویاما تصویری امنیتی از سیاست بین‌الملل پس از جنگ سرد ترسیم کرده و گرایش جهانی غالب را پیروی از سرمایه‌داری معرفی کرد. این رهیافت نظری بر سیاست‌های همکاری‌جویانه خارجی و بین‌المللی تأکید می‌کرد. رهیافت دیگر با تأثیرپذیری از مکتب رئالیسم، ضمن تحلیل روندهای جهانی به شکل بدبینانه و ارائه چشم‌انداز مبهم و تاریک، عنصری جدیدی را که تا آن هنگام چندان مورد توجه نبود در مطالعات سیاسی جهانی وارد ساخت. نظریه «برخورد تمدن‌ها» از ساموئل هانتینگتون جامع‌ترین و درعین حال کامل‌ترین نظریه‌ای است که با توجه به فرهنگ و تمدن و به‌طور کلی سازه‌های اجتماعی در تحلیل سیاست بین‌الملل، واحد تحلیل را از مؤلفه‌های صرفاً مادی و عینی خارج کرده است و به سطح مؤلفه‌های سازنده ذهنی و شناختی گسترش می‌دهد. این نظریه با توجه به ماهیت و نوآوری‌هایش، عمیقاً مورد توجه سیاست‌مداران امریکا قرار گرفت (سلیمانی، 1389: 86).

براساس این نظریه، اسلام به‌عنوان حوزه‌ای تمدنی، چالش عمده‌ای برای حوزه تمدنی غرب و امریکا محسوب می‌شود. هانتینگتون زمانی نظریه خود را ارائه کرد که امریکا در نتیجه فروپاشی شوروی با خلأ استراتژیک روبه‌رو بود و هیچ منبعی برای معنابخشی و هویت‌دادن به سیاست‌های خود نداشت؛ از این رو اشاره به تهدید بنیادگرایی اسلامی می‌توانست این خلأ را به نحوی پُر کند. می‌توان چنین انگاشت که دهه پس از جنگ سرد نوعی دوران گذار بود، چراکه تهدید منافع حیاتی منحصربه‌فرد امریکا وجود نداشت تا بتواند براساس آن نقش خود را در نظام بین‌الملل جدید تعریف کند.

فارغ از آنچه در سطح محافل نظری غرب در مورد اسلام‌گرایی وجود داشت، در عمل و در عرصه واقعیت‌های سیاسی نیز حوادثی در خاورمیانه به‌ویژه در کشورهای اسلامی رخ داد که نگرانی غرب از گسترش اسلام سیاسی را دامن زد. برای مثال می‌توان به پیروزی اسلام‌گرایان در الجزایر (جبهه نجات اسلامی) اشاره کرد که در انتخابات دسامبر 1991 به پیروزی رسید. این نمونه کافی بود تا خطر قدرت‌یابی گروه‌های اسلامی فعال در منطقه - که اغلب در مغایرت با منافع امریکا بودند - برجسته شود. به همین دلیل در این مقطع زمانی برخلاف دوران جنگ سرد، رویکرد امنیتی امریکا هیچ‌گونه تفکیکی بین قرائت‌های گوناگون اسلام (افراطی یا میانه‌رو) و کشورهای اسلامی قائل نبود

(متقی، 1386: 12)؛ بنابراین سیاست آمریکا از تحمل و مدارا با اسلام‌گرایان به سیاست حذف اسلام‌گرایان از معادله‌های منطقه‌ای تغییر یافت، چراکه با حذف اتحاد شوروی نیاز به همکاری با گروه‌های اسلامی به منظور مقابله با نفوذ رقیب سرخ مرتفع شده بود، و با حذف ایدئولوژی‌های رقیب، زمینه برای رشد ایدئولوژی‌های بومی فراهم آمده بود که با توجه به تجارت تاریخی مردم منطقه، این نیروهای ایدئولوژیک جدید در چالش و تعارض با منافع آمریکا در منطقه و بر همین سیاق، در تعارض با آموزه‌های لیبرال هویت می‌یافتند. در این شرایط، سیاست خاورمیانه‌ای ایالات متحده آمریکا در چهارچوب حذف اسلام‌گرایان از صحنه قدرت و سیاست در منطقه تمرکز یافت.

4. مقایسه سیاست خارجی بوش و اوباما در قبال حقوق بشر

همان‌گونه که گفته شد، در طول سال‌های گذشته سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا شاهد دگرگونی‌های فراوانی بوده است. در قرن نوزدهم عمده دغدغه رهبران آمریکا حراست از آزادی‌ها و اصول اخلاقی - اجتماعی و انسانی افراد نیمکره غربی بوده است. بر این مبنا عمل به دکترین مونرو در جهت انزوگرایی و مقاومت در برابر تلاش‌های قدرت‌های اروپایی برای اخلال در نظم سیاسی قاره آمریکا برای تأمین منافع آمریکا ضروری می‌نمود، اما در قرن بیستم و به دنبال دو جنگ جهانی در این قرن، ایالات متحده در هیئت یک ابرقدرت ظاهر شد. بی‌تردید این جایگاه، دکترین و استراتژی متفاوتی را نسبت به گذشته برای سیاست خارجی الزامی می‌کرد. ایالات متحده سیاست خارجی خود را در این برهه زمانی براساس فضای امنیتی پس از جنگ جهانی دوم و در رقابت با اتحاد شوروی تحت تأثیر پارادایم جنگ سرد تنظیم کرد. هدف سیاست خارجی آمریکا در این بازه زمانی کسب برتری هژمونیک و حفظ موازنه در مقابل بلوک متحد کمونیست بود.

یازدهم سپتامبر، سومین دگرگونی در سیاست خارجی ایالات متحده را رقم زد. این حادثه بازنگری در سیاست خارجی آمریکا را ضرورت بخشید و سیاست خارجی آن بر تحولات خاورمیانه متمرکز شد. جورج بوش با طرح «خاورمیانه بزرگ» افغانستان و عراق را مورد حمله نظامی قرار داد. سیاست خارجی وی در خاورمیانه بر محورهای جنگ با تروریسم، اشاعه دموکراسی، دگرگونی ساختاری در اقتصاد و سیاست خاورمیانه عربی و جهان اسلام استوار بود. به زعم بوش و تیم نومحافظه‌کاران کاخ سفید، برترین شیوه دستیابی به این اهداف درپیش‌گرفتن سیاستی با محورهای

نظامی‌گری و قدرت سخت‌افزاری بود. ناکامی بوش در دستیابی به اهداف خود در خاورمیانه، بحران در اقتصاد و اوج‌گیری نارضایتی در افکار عمومی امریکا، موجب بروز چهارمین دگرگونی در سیاست خارجی شد. باراک اوباما با وعده تغییر، نماد و نمود این دگرگونی در سیاست‌گذاری ایالات متحده شد. اوباما به‌رغم تمرکز بر خاورمیانه، راهبردها و تاکتیک‌هایی متمایز از بوش و نومحافظه‌کاران در پیش گرفت.

یکی از دلایل پیروزی اوباما در انتخابات ریاست‌جمهوری، گسست از سیاست‌های رییس‌جمهور پیشین موسوم به دکترین بوش و اقدام براساس دکترین جدید بود که خروج از عراق یکی از مؤلفه‌های آن را تشکیل می‌داد. اوباما درصدد اجرای دکترین جدیدی در خاورمیانه است که به طور کامل از سیاست‌های بوش فاصله داشته باشد؛ باین‌حال این امر به منزله ابطال و انکار تمامی عناصر و عوامل متشکله دکترین بوش در دوره جدید نبود.

یازدهم سپتامبر تمایلات یک‌جانبه‌گرایانه معطوف به تقویت هژمونی امریکا پس از پایان جنگ سرد را گسترش داد و این انگاره را که شرایط و ساختار سیاسی و اقتصادی نامطلوب کشورهای خاورمیانه یکی از دلایل رشد تروریسم بین‌المللی است، در بین سیاست‌مداران و افکار عمومی جهانی تقویت کرد، چراکه ساختارهای اقتصادی و سیاسی و اقتصادی نابهنجار، ناکارآمد، غیرشفاف، استبدادی و فاسد موجب ظهور دولت‌هایی شده است که نمی‌توانند خواسته‌های عمومی مردم خود را برآورده سازند (حاجی‌یوسفی، 1386: 75).

طرح خاورمیانه بزرگ بر این مفروض استوار است که انجام اصلاحات اقتصادی، بهبود حقوق بشر و استقرار دموکراسی در خاورمیانه با افزایش مشارکت مردم منطقه در دستاوردهای توسعه اقتصادی و سرنوشت سیاسی کشورهای خودشان موجب کاهش نارضایتی و محو بستر رشد بنیادگرایی و تروریسم بین‌المللی خواهد شد (مؤمنی، 1385: 21-32).

با وجود سرنوشتی طالبان در افغانستان و اعدام صدام حسین در عراق، اجرای دکترین بوش در خاورمیانه نتوانست تأثیر مطلوبی بر امنیت ایالات متحده یا حتی امنیت خاورمیانه ایجاد کند. طرح نظم نوین در خاورمیانه بزرگ و شمال آفریقا که متضمن نوعی دموکراتیزاسیون در جهان اسلام بود و گاهی هم احتمالاً می‌باید با تحمیل یک نظام سیاسی دموکراتیک عملی می‌شد، در نهایت نتیجه عکس داشت و منجر به تضعیف قدرت یک‌جانبه‌گرای ایالات متحده شد. این مسئله برآیند دو

محاسبه اشتباه بود: اول ورود یک‌جانبه به جنگ عراق و دوم طرد میانجی‌گری در منازعه خاورمیانه. اگر یک‌جانبه‌گرایی و عمل برای تقویت و توسعه هژمون ایالات متحده واجد واکنش منفی بود، دعوت به تغییر از جمله در سیاست خارجی بهبود چهره آمریکا و بازسازی موقعیت و چهره این کشور که اواما به واسطه آن موفق به پیروزی در انتخابات شد، به نحوی مشابه انتظارات فزاینده‌ای را ایجاد کرد. با این همه بسیاری از عناصر دکترین بوش به نحو تناقض‌آمیزی به‌عنوان بخشی از دکترین اواما باقی ماندند.

تحلیل بیانیه‌های خلال انتخابات، تشکیل دولت اواما و اقدامات و اعمال آن از سال 2008 تاکنون، این امکان را به ما می‌دهد تا با اطمینانی قابل‌توجه مفهوم کلی سیاست خارجی و دکترین اواما را تشخیص دهیم. این دکترین استفاده از قدرت هوشمندانه و در شرق مدیترانه استراتژی گفت‌وگو همراه با امتیاز برای حفظ صلح خاورمیانه است.

اواما به‌عنوان یک لیبرال بر نهادهای بین‌المللی و چندجانبه‌گرایی، همچنین نهادهای دموکراتیک و گسترش جهان‌شمول آن تأکید می‌کند، ولی در این راه بر قدرت سخت و تغییر رژیم - به‌عنوان اساس دکترین بوش - تأکید نمی‌کند. وی در سخنرانی قاهره به‌وضوح تمایز از سیاست‌های بوش را به نمایش گذاشت: «هیچ سیستم حکومتی نمی‌تواند و نباید خود را به یک ملت تحمیل کند». همچنین در مسکو ابراز داشت: «آمریکا نمی‌تواند و نباید به دنبال تحمیل هیچ سیستم حکومتی به کشورهای دیگر باشد، و همچنین نباید به دنبال انتخاب حزب یا فردی برای اداره کشور باشد» (صدای آمریکا، 2010).

فلسفه اواما در نگرش وی نسبت به دو جنگ اخیری که آمریکا در آن‌ها درگیر بود، بازتاب یافته است. اواما جنگ عراق را به‌مثابه جنگی یک‌جانبه، بازدارنده و خلاف اصول حقوق بین‌الملل تعریف کرد؛ درعین‌حال جنگ افغانستان را جنگی می‌دانست که با مجوز شورای امنیت سازمان ملل متحد در پاسخ به حمله مستقیم ایالات متحده و با ائتلاف بین‌المللی گسترده و مشارکت اروپا صورت گرفت. به واقع دلیل اینکه اواما بر مشروعیت جنگ در افغانستان و نه عراق تأکید می‌کند این است که شرایط ایجادکننده جنگ دقیقاً با رهیافت بنیادی وی در مورد سیاست خارجی تطابق دارد. این رهیافت به یک معنا چندجانبه‌گرایی و سازواری با حقوق بشر و موازین حقوق بین‌الملل است. به دیگر سخن و آن‌گونه که اندرچاک متذکر می‌شود جنگ افغانستان جنگ ضرورت بود، نه

جنگ انتخابی؛ آن‌گونه که اغلب در مورد عراق ایراد می‌شود (اندرچاک، 1389: 5).

مشارکت بین‌المللی و ائتلاف‌سازی، عناصر کلیدی در رویکرد اوپاما به ایران و کره شمالی و همچنین تروریسم بین‌الملل بود. به همین ترتیب رویکرد وی انتخاب گزینه‌های غیرنظامی همچون آموزش، مراقبت‌های بهداشتی، حمایت از اقتصاد بازار آزاد و سرمایه‌گذاری در مناطق بحرانی بود. اوپاما و تیم دموکرات‌ها کمتر بر تهدیدهای سنتی تمرکز کرده و بیشتر بر مؤلفه‌های اجتماعی، همچون تغییرات اقلیمی یا فقر در خارج از مرزهای امریکا تأکید داشتند.

سیاست تغییر اوپاما بر چگونگی اعمال حراست از منافع بنیادین امریکا، چگونگی به‌کارگیری ابزار و روش‌ها و همچنین بر محیط امنیتی جهانی و شیوه‌های شکل‌دهی به آن متمرکز شده بود. نومحافظه‌کاران بر آن بودند که ایالات متحده قادر است به صورت فعال فرم آینده محیط امنیتی جهان را براساس منافع امریکا شکل دهد. این فرایند با استفاده امریکا از قدرت و استراتژی‌های سخت‌افزاری مانند تغییر رژیم میسر بود. برعکس دولت فعلی، ایالات متحده را به‌عنوان قدرت پیش‌تاز و نه انحصاری در جامعه بین‌المللی می‌نگرد و بر استفاده سخت‌افزاری برای شکل‌دهی و مدیریت محیط امنیت بین‌الملل تأکید چندانی ندارد. ایشان برآنند که بیشتر بر مشارکت بین‌المللی تأکید کنند تا شکل‌دهی محیط بین‌الملل بر مبنای اقدامات قهرآمیز و سخت‌افزاری (اندرچاک، 1389: 21).

نتیجه‌گیری

انتخاب مجموعه‌ای متفاوت از ابزارهای سیاست خارجی توسط اوپاما، در مقایسه با نومحافظه‌کاران، به معنای تغییر در سیاست‌ها و همه فرضیه‌هایی که دکترین بوش در برنامه‌ریزی استراتژیک مدنظر داشت، نیست. از سال 2001 که جورج دبلیو بوش وارد کاخ سفید شد، تهدیدهای تروریستی، افراط‌گرایی و تکثیر تسلیحات کشتارجمعی نامتعارف سیر صعودی داشته است و این امر زمانی اهمیت دوچندان پیدا می‌کند که دریا بیم کانون همه این تهدیدات در خاورمیانه است. اوپاما در سخنرانی خود در قاهره به تکرار رئوس طرح خاورمیانه بزرگ یعنی مبارزه با تروریسم، جلوگیری از اشاعه تسلیحات هسته‌ای، ترویج دموکراسی و حمایت از اسرائیل پرداخت.

اوپاما واژه تغییر را در وضعیت‌های متفاوت هم به‌مثابه راهبرد و هم در مقام تاکتیک به کار برده است. وی در مسائل مربوط به واقعیت‌های راهبردی جهان و منافع بلندمدت ایالات متحده در حد

یک لفاظی و تغییر لحن و در مواردی نیز به تغییر ابزارها پرداخته است؛ بنابراین دکترین اوباما تا اندازه زیادی استمرار سیاست‌های پیشین، اما با ابزار متفاوت و در هیئت نرم‌افزاری قدرت بوده است. تغییر مدنظر وی نیز بیشتر مبتنی بر استفاده از قدرت هوشمند و بازتولید ابزارهای دیپلماتیک بود. اقدامات نظامی ذاتاً ابزاری برای تحقق اهداف کوتاه‌مدت استراتژیک تلقی شده است و نقش مقطعی در تثبیت موقعیت بین‌المللی آمریکا داشته‌اند؛ از این رو می‌توان گفت در دوران جورج بوش نوعی آرمان‌گرایی در اهداف و واقع‌گرایی در ابزار بر سیاست خارجی آمریکا حاکم بود؛ یعنی همان چیزی که روح سند استراتژی امنیت ملی آمریکا را در سال 2006 تشکیل می‌دهد. بر این پایه می‌توان استدلال کرد پس از یازدهم سپتامبر، سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا آمیزه‌ای از قدرت نرم و سخت بود. در دوران ریاست‌جمهوری جورج بوش، صورت‌بندی این رویکردها به لحاظ تقدم و تأخر متفاوت بوده است. سیاست خارجی آمریکا در دوره اول بوش نشان‌دهنده آن است که قدرت سخت‌افزاری از تجلی بیشتری نسبت به قدرت نرم‌افزاری برخوردار بوده است و این اولویت در دوره دوم زمامداری بوش دگرگون شده است.

از سوی دیگر باید توجه داشت براساس تعریف تهدید نامتقارن در سند استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال 2006 الگوهای پایدارتری در رفتار سیاسی - استراتژیک آمریکا در خاورمیانه پیش‌بینی شد. این امر در جهت هم‌مونی تهاجمی و تثبیت تنش سیاسی آمریکا در محیط بی‌ثبات جهانی انجام گرفت. بوش در دوران ریاست‌جمهوری خود به‌صراحت از سامان‌دادن به آنچه آغاز شده است، سخن گفت و در این راه از واژگانی همچون دولت‌سازی، ملت‌سازی، توسعه، بسط حقوق بشر و غیره یاد کرد. در این راستا مداخله‌های نظامی آمریکا نیز به تدریج پایان می‌پذیرفت. برای تحقق این مسئله، سیاست خارجی آمریکا براساس قدرت نرم سازمان‌دهی شد، چراکه مداخله‌گری را با هزینه کمتری به انجام خواهد رساند. در این رابطه، الگوی کنترل درون‌ساختاری اشاعه خواهد یافت. این فرایند کنترل عرصه‌های داخلی کشورهای خاورمیانه را در معرض دگرگونی قرار می‌دهد.

فهرست منابع

- ارکمن، سرهارت (1387)، ایالات متحده امریکا و خاورمیانه بزرگ، در امریکا و خاورمیانه، مترجم: جلیل یعقوبزاده فرد، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- آریا، سروش (1389)، «فاصله فقر تا دموکراسی»، ماهنامه گزارش، شماره 225، سال بیستم.
- تاجیک، محمدرضا (1381) مقدمه‌ای بر استراتژی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، تهران: انتشارات فرهنگ گفتمان.
- حاجی یوسفی، امیرمحمد (1383)، ایران و خاورمیانه، تهران: انتشارات فرهنگ گفتمان.
- خانی، محمدحسن؛ آدمی، علی (1383)، «استراتژی امنیت ملی امریکا»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره 20.
- دهشیار، حسین (1384)، «ماهیت بین‌المللی خاورمیانه بزرگ‌تر»، نامه، شماره 45.
- دهشیار، حسین (1384)، نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی امریکا، تهران: انتشارات سرایی.
- ذاکریان، مهلی (1382)، حقوق بشر و خاورمیانه، تهران: انتشارات مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- سلیمانی پورلک، فاطمه (1389)، قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه‌ای امریکا، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- سیف‌زاده، حسین (1385)، اصول روابط بین‌الملل الف و ب، تهران: نشر میزان.
- سیمونیدس، جانوس (1383)، حقوق بشر، ابعاد نوین و چالش‌ها، مترجم: محمدعلی شیرخانی، تهران: انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- قوام، سید عبدالعلی (1386)، روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها، تهران: انتشارات سمت.
- کیوان حسینی، سید اصغر (1383)، «نوم‌افزارگرایی امریکا در صحنه عراق»، فصلنامه سیاست دفاعی، سال دوازدهم، شماره 48.
- گودرزی، سهیل (1389)، «خاورمیانه در بحران»، ماهنامه گزارش، شماره 225، سال بیستم.
- محمودی، محسن (1389)، «سیاست تغییر و روابط امریکا و اسرائیل»، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، پاییز و زمستان.
- مشیرزاده، حمیرا (1388)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.
- مؤمنی، میرقائم (1385)، «نقش امریکا در گسترش اصلاحات در جهان عرب»، در کتاب خاورمیانه، تهران: مؤسسه ابرار معاصر تهران.
- نعمتی، مرتضی (1383)، «امریکا و اندیشه بازسازی ساختار سیاسی کشورهای اسلامی، مطالعه موردی افغانستان»، رساله دکتری، واحد علوم تحقیقات.
- یزدان‌فام، محمود (1387)، جنگ پیشگیرانه، راهبرد جدید امریکا در خاورمیانه، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.